



سیر وسلوک

شیخ درمجلس سماع صوفیان

سماع آرام دل بیقرار و غذای جان و دوی درد سالک است - سماع در نزد صوفیان ترانه‌های دلنوا و زرباب و بانگ جانسوز (نی) میباشد .

وقتی روح عارف در امواج طوفانی شناور میشود یا پرنده فکر و عواطف او در فضای ابدیت در دریای نوربال و پر میزند، غزلخوان میشود، ترنم می‌نماید .

سماع دسته جمعی وسیله جمعیت خاطر و آرامش روان است اما این امر مورد گفتگوی سلسله‌های عدیده صوفیان است و متفق علیه نیست ، بعضی به کلی مخالف آواز و ساز و طرب و نغمات شورانگیزند برخی آنرا مشروط میدانند مانند غزالی و سهروردی و جمعی امواج موسیقی را نردبان معارج روحی دانسته خوشی و رقص را برای تحول حال لازم می‌شمارند -

سعدی گوید :

جهان بر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کسور

شتر را چو شور و طرب درسراست اگر آدمی را نباشد خسر است

شب است نور و ظلمت بهم آمیخته حله دیبای بنفش درسرا پرده آسمان کشیده شده - اهتزاز ستارگان - دلربایی اختران در غرفه‌های لاژوردی آسمان

صحنه بدیع و پرفروغی را بوجود آورده است .

همه در خوابگاه خود آرمیده - سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته - تنها وزش نسیم برگ درختان را بنوا در میاورد دور از آبادی در يك باغ مصفا و زهت افزا جمعی از سالکان طریقت مجلس انس فراهم ساخته گرد هم نشسته در به روی اغیار بسته - باب حدیث و مکاشفه را باز کرده فصول و ابواب حیات و اسرار طبیعت را بمیان آورده با سخنان مرموز - اشارات مبهم مطالبی را بیان میکنند - کسی نمیداند چه میگویند زیرا معانی هرگز اندر حرف ناید .

خوش آوازی حدیث شمع و پروانه رامیسرود - پریچهره ای بانغمه دلنوازی ساز و طرب آغاز کرد و با الحان داودی میخواند :

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد

تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

آن به سرگنج است که چون نقطه بکنجی

بنشیند و سرگشته چو پرگار نباشد

ای دوست بر آورده ای از خلق برونم

تا هیچکس واقف اسرار نباشد

می خواهم و معشوق زمینی و زمانی

کو باشد و من باشم و اغیار نباشد

ما توبه شکستیم که در مذهب عشاق

صوفی نه پسندند که خممار نباشد

شیخ در مجلس وجد و حال بخواب شیرینی فرورفت خود را در بتگده ای دید :

بتگده عمارت زیبایی بود که با نیکوترین وسایل آرایش زینت یافته - گنبد

گردنده ای در ارتفاع بنا همچون چرخ گردان در حرکت بود - شعاع فروزان

خورشید از شبکه‌های بلورین و رنگین بالوان زمردین و زرین و گل سرخ در و دیوار وزمین را بر گوهرهای رنگارنگ میآراست - گلستانی در میان شبستان پدید آمده کلک هنرمند نقاش و صورتگر درخت بادام را درین بستان پراز شکوفه نشان میداد - زهره و ناهید را در قندیلها جای داده همه جا را پرنور و دلفروز کرده بود - قلم مانی بر صفحه ارژنگ ستارگان آسمانی را بمهمانی خوانده در اینجا بخور عطر و غیر مشام جان را زنده میکرد - بتی از عاج بر بالای آتشگاه دیده میشد - چهره بدیع اوبا دیدگان مغناطیسی هوش ربا بود - بازبان خموش هزاران افسون در دهان تنگ داشت نرگس از چشمان سحر آسای او غمازی آموخته و لاله از سرخی صورتش برنگ عقیق در آمده - در صفحه مقابل حوریان ماه منظره ریک از دیگری بهتر و نکوتر با پیکری آراسته و اندامی نغز و پیراسته در قسبت‌های سرخ و سفید نغمه سرائی میکردند و از لبان شیرین چشمه - های نوش را در باغ دلبری روان میساختند.

کاهن اعظم پیش آمد و از شیخ سؤال کرد در این جا چه میخواهی؟ در این حرم سرای بیگانگان را راهی نیست. تا از نغمه بلبل شوریده و نوای هزارستان و غزه گل آگاه نشده‌ای تا شکنج گیسوی سنبل خاطر مجموع ترا پریشان نکرده سرخویش گیر و راه مجانبت در پیش - گرد خانقاه بر چهره تونه نشسته تو گدائی و گنج سلطانی میخواهی؟ به این آلودگی چگونه طمع داری که با آب چشمه خورشید غبار از صورت بشوئی و روش سالکان حقیقت بین را برایگان و بدون تحمل ریاضت پیاموزی؟ شیخ گفت طائر اقبال مرا باینجا کشانید دولت آنست که بی خون دل آید بکنار من در اینجا نه قوه ستیز دارم نه پای گریز.

چشم بر حکم و گوش بر فرمان	بندگانیم جان و دل بر کف
ور سر جنگ داری اینک جان	گر سر صلح داری اینک دل

چنگ بنوا در آمد سرود مهرویان با تهلیل و تسبیح فرشتگان هم آهنگ شد - کاهن اعظم شیخ را در پیشگاه بت امر به سجده نمود.

در این هنگام شیخ از خواب بیدار شد و واقعه را برای قدوه سالکان بیان کرد آنگاه گفت کاری عظیم پیش آمده و در راه من ابلیس دامی گسترده و مرا عقوبت و خطراتی در پیش است باید از این جایگاه بدور شوم و رخت بدیار غربت برم شاید از این ورطه هول انگیز نجات یابم بدین قصد با راسفر بریست و براه افتاد و گفت:

نیست یکن در همه روی زمین

کو ندارد عقبه‌ای در ره چنین

شیخ در میکده و سرای مغان

در راه سفر گذار شیخ بمیکده‌ای افتاد و بدون اراده وارد آنجا شد - در آنجا محفلی نغمز و دلگشا دید پیری در صدر مجلس نشسته - مغبچگان سیمین عذار گلرخسار اطرافش حلقه زده عود میسوزخت - چنگ و دف در نوا بود - آتشی گلرنگ در میان محفل نمایان، جمعی مست، پاره‌ای مسدهوش - پیر پرسید کیستی؟

گفت: عاشقم دردمند و حاجتمند - درد من بنگر و بدرمان کوش.

پیر گفت:

جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان

شیخ جرعه‌ای در کشید و از رنج عقل و زحمت هوش فارغ شد - در برابر دیدگان خود دیگر حصار و حجاب و مانع ندید ناگاه از صوامع ملکوت آهنگی بگوشش رسید:

که یکی هست و هیچ نیست جز او و خده لا اله الا هو